

فایض النور رونق دیگر بر آرایش دولت خانه والا افزودند و در همان ساعت مسعود خطبه را بنام نامی بلند آوازه و سکه را بلسم سامی نام بردار شهرت گردانیدند - و بشکر این موهبت عظیم و لطف جسیم منعم عمیم الافضال بجهت کامیابی صغیر و کبیر و غنی و فقیر حکم فرمودند که از تاریخ مذکور تا عید الضحی دو نیم ماه بساط دولت بهمین دستور مفروش و اسپک و شامیانه منصوب بوده لوازم جشن و سرور بمیلان می آمده باشد تا عموم خلائق ببرکت انعام عام خداوند انام از منت عفا و تمغابی نیاز گشته در عیش آباد بگام دل رسند و قاف و قاف آفاق را آوازه مکارم و مفاخر بی اندازه فرو گرفته ناکامی در دنیا کامگار گردد - و بحسب اتفاق در عین گرمی این هنگامه سور و سرور و کامروائی فیض حضور خیر گرفتار شدن دارا شکوه نشاء خرمی والا حضرت دوبالا نموده مسرت بر مسرت افزود و شاهد این لطیفه شریفه از نقاب حجاب رو نموده خاطر مقدس را بخرمی جاوید بر آورد -

* ابیات *

خدا هر کرا کامگار آفرید کنسد بهر او قفل کلر کلید

بهر کار نصرت بود یار او خدا ساز گردد همه کار او

ازو حکم طاعت ز چرخ برین وز عزم و فتح از جهان آفرین

چگونگی وقوع این سانحه دولت افروز بدین آئین است که چون آن گرفتار حوادث روزگار در پستاهای طویل علی الخصوص هنگام فرار این بار بنابر فقدان بار بردار اکثر اموال و گنجهای مالا مال جا بجا گذاشته بیشتر بتصرف اولیای دولت پائدار و کمتر بتزاج زمینداران آن بر و بوم داده برآید ولایت جام و بهاره رو بجانب تنه نهاد و اراده نمود که بعد از عبور آب بهکم در کمال استعجال مرحله پیمای شده برای بسر بردن ایام ناکامی خود را

بنواحی قندهار رساند و در لباس بهانه حمایت پناه بوالی ایوان جستند
 اگر از همراهی وقت فرصتی و از مساعدت روزگار رخصتی یابد آرزوی
 مکفون زوایای سینه بر آورده بدین وسیله شاهد مرادی که پیش نهاد
 همت داشت بیابد - حسب الحکم اشرف بهادران جنود فیروزی آموذ نیز همه
 جا بر اثر او راهی شده بآهنگ یک رو کردن کار از روی عجالت تمام رو برای
 سرعت می نهادند و بجهت پیش رفت کار در طی مسافت روز از شب
 و شب از روز باز نشناخته مراسم تعاقب چنانچه باید بجای می آوردند - اتفاقاً
 در ضمن این مایه تغییرات احوال که بسبب یساق شاق و توددهای دشوار
 و حرکات عذیفه که در طی اسفار و متاعب صعبه و عقبات مشکله پیش
 می آید و مجال توقف محال بود بحسب نصیب کوفت صعب طاری
 احوال مستوره سراجی عزت مخدیره سراق عفت زوجة مطهره آن والا نه
 گرامی حسب که از کمال خدمت گزار و پرستاری در شادی و غم و عافیت
 و الم و سفر و حضر همدم دمساز و محرم همراز بود گشته به هم نشینی
 حوز عین و صدر گزینی قصور بهشت برینش بسانید - و بفایر وقوع کمال
 الفت و مودت و اتفاق نهایت انس و محبت کمال بی طاقنی و بیقراری
 در استقامت حال شاهزاده راه یافته کلفت و کدورت این غم بیکبار از پا
 در آورد و مصیبتی بزرگ و اندوهی سترگ وارد وقتش گردیده بگرداب
 حیرت فرو برد - باوجود این مایه کلفت و پریشانی و آن پایه کدورت
 و سرگردانی رحلت نمودن حلیله ارجمند و همدم دلبند سرباز جمیع
 آزار گشته بدان مثابه خداگیر شد که عنان اختیار گیرائی از دست و قوت
 روانی یکبارگی از پایش رفت چنانچه از غایت درد معنی هلاک
 بنظرش مصور شده هر لحظه صورت اجل معجل در آئینه معائنه احوال
 مشاهده می نمود - و مدهوش وار زمام اختیار و خویشترن داری از

دست اقتدار داده هر روز بقدر قوت مسافتی پی سپر می کرد و با دلی سوگوار و دیده اشکبار وداع صبر و قرار نموده و خیر باد سلطنت و سایر آرزوها گفته قدمی برای می نهاد - و باین حال بصدد مدد و عثت بی کسی به بلیه جلیه ملاحظه سوکب اقبال که همه جا چون سایه بدنبال بود بدون بی درمان گرفتار گشته بهر که پناه می آورد قاصد جان و مالش می گردید حتی در گل زمین می که مامن خویش انگاشته نفسی درو آرמיד در دم خار نومییدی از در و دیوار در دیده حرمانش می خلید - چون خواست الهی بر آن رفته و اقتضای قضا آن بود که باوجود این پریشانی از رزق مقسوم و وجه معلوم نیز بی بهره گردن و از جاه و مال و جان حرمان نصیب افتاده در آخر امر ببلائی زندان نیز دوچار شود لاجرم از نامساعدی وقت آماج طعن دوست و دشمن بل موقع سر زنش خوبشترن گشته بهر سو که شناخت رو نیافت و بکمال دشمن گامی در عین ابتلائی غم مفارقت یگانه مونس غمگسار بانواع بلائی آسمانی نیز مبتلا گردیده محلل ترحم هیچکس نگشت تا آنکه از ایلفاهای پی در پی کوفته شده سوارانش از کار و چار پایش از رفتار باز ماندند - و به لکد کوب هجوم حوادث روزگار پامال دستبرد آفت لیل و نهار گشته با جهان جهان سرگشتگی و عالم عالم بغضت برگشتگی افتان و خیزان خود را بسرحد دهارو رسانید - از آن جا که کار بر سرش افتاده ایام دولتش بپایان رسیده بود و چاره گرمی سعی سودی و اصل امید بهبودی نداشت لاجرم آخر کار رفتار بی خودانه اش یکبار بعنان کشی زندان افتاده بقرار داد اقامت روزی چند در آن مکان باعتماد جیون زمیندار آنجا که مرهون احسن و مضمون نوازش بی پایان آن عالی جذب بود از سر کوچ در گزشت و از ته دل از حب جاه و مال برخاسته همراهان بیوفای را

میان مرافقت و جدائی مختار ساخت - خدا نگاهدارد از گزند روزگار
و چشم بد ادبار که چون شامل حال کسی گردد در هیچ حال سر از دنبال
او برنداشته در همه جا همراه باشد - و ایزد تعالی امان دهد از
واژونی بخت و بی مددی اقبال که هرگاه محیط روز و روزگار کسی
گردد مادام که گرد از بنیاد و دود از نهادش بر نیارد دست از
برندارد - * ابیات *

اگر چرخ و فلک در روزگار است	همه یار اند تا بخت تو یار است
دمی کادیر دامنگیر گردد	دم عیسی دم شمشیر گردد
برفعت گرفساید خود نمائی	فقد در خاک چون تیر هوائی
همه اسباب جاه و ملک و مالش	وسائل گردد از بهر زوالش
اگر بر بستر راحت شود یار	به پهلویش گل راحت شود خار

چون زمیندار مذکور که شیوه بد نهادی در نهاد طبعش بودیعت نهاده
بودند. بامید ترقی تازه چشم از حقوق و نوازش دیرینه آن عالی مکان
پوشیده و باتفاق فرقه صحرا نشینان که گرگان آن سرزمین و راهزنان آن
برو بوم بودند چون اخوان الزمان آن عزیز یوسف مصر بیکسی را تنها
پافته به بدترین وجهی و اقبیح ترین روشی دستگیر ساختند - و دور آن
مرکز دائره حوادث روزگار را که ادبار سر بدلجالش نهاده در باب اهتمام
تعاقب از بهادران موکب اقبال پلی کمی نداشت فور گرفته خبر نزد
بهادر خان فرستاد - چون شان این فتح نمایان عظیم تر از آن بود که در مدت
قلیل از چاره گیری سعی و تدبیر از پیش رود و چنین نصرت نمایان
بی مددگاری نائید آسمانی در لباس ترکناز رو دهد بنابراین همگنان
از فوز این نعمت غیر مترقب اتفاقی که همانا از دستبازی اقبال
خدیه روزگار با تاثیر دامن کشی وقت رو داده بود مشغوف شده رو براه

نهادند - و هنگام طلوع طبیعت بامداد مانند قضای آسمانی ناگهان بر سر منزل آن خون گشته ریخته و با اهل و عیال مقید نموده متوجه درگاه آسمان جاه گشتند و حقیقت این فتح مبین که بی دستیاری کوشش بمحض اقبال آسمانی دست داده بود در طی عرضداشت پیاپی سپر خلافت مصیر عرض داشتند - بادشاه فلک جاه از اطلاع این حقیقت شکر و سپاس منتهمی بی منتهمی بدرگاه واهب بی منتهمت و جواد بی منتهمت ادا نموده از روی شگون برسم معهود امر بتوازش شادبانه و فقاوه فرمودند - ازکن دولت و اعیان حضرت مراسم تهنیت ادا نموده تسلیمات مبارکباد بجا آوردند *

درین مقام که جای عبرت است خامه سر بر سر حق گزار بی نهاده بران سر است که حرفی چند از کیفیت رسیدن آن والا گهر مدار الخلافه شاهجهان آباد بفکارش آورده از طول سخن نیندیشیده و برخی به پهنآوری رفته بتصرف قصه حالش خون سیاه از دیده فتم بتوازش آورد *

آوردن شاهزاده محمد دارا شکوه از نواحی سکر و فیل سوار گزرانیدن از میان بازار دار الخلافه شاهجهان آباد و بودن بنخضر آباد

چون آن مهر سپهر سلطنت و بزرگواری را که بکسوف ناکامی گرفتار شده در ماتم دولت و بعزت لباس آسمانی در برداشت مدار الخلافه رسانیدند و آن ماه ارج عزت و نامداری را که بکسوف بد فرجامی دو چار گشته هر نفس دل بامید و بیم در می باخت بکسوت خاکستری بشهر در آوردند از مشاهده این حال که آن سر حدیقه اقبال از بیداد سپهر

ستمگر هنگام عبور از میان شهر مانند شاخ شکسته با طبع ناشگفته و نم از
 نهادش رفته سرخجلت بر نمی داشت چار بازار گیتی از رونق و رواج
 افتاده رنگ کار بروی گلشن روزگار شکست. و از معاینه این احوال که آن
 رنگین گل ریاض عزت و اجلال از بد عهدی عهد جفا گستر بهم آغوشی
 حسرت برنگ غنچه از کهن باغ زمانه دامن کشیده نظر بهیچ جانب نمی
 انداخت سپهر سفاک چون خم فیل بجوش آمده از کرده خود
 پشیمان گشت. درین وقت که مدت کامرانی آن شایسته مسند دولت
 جاودانی بانتهای رسیده نوبت رنج ناگهانی در آمد و اندیشه غم بر قصد
 جمعیت پیشی گرفته راه نزول حوادث آسمانی یکبار بر آن مظلوم کشاده
 گردید فلک بی مهر نظر بر عجز و اندادگی و شکسته بالی و پریشان حالی
 آن سرور نینداخته بآئین جفا کاران رسوم و آداب جلالتی بظهور رسانید -
 سبحان الله این چه مکن حیرت افزاست که باوجود این همه دلفریبی
 و رنگ افروزی گل عیش از بوستانش کسی نچیده و نظارگیان ظاهر پرست
 راهنگام تفرج بجز خار اندوه در دل و دیده آرزو نخلیده - تمنای تماشای
 گلهای نگارینش که بیقراری و ناپایداری از رنگ آن نمودار است ریشه محبت
 در بر و بوم دلها دوانیده همه را فریفته نیرنگ خود دارد - و طراوت عارضی
 نقش وجودش که مانند نقش حباب بر روی آب وابسته بباد است اهل
 عالم را بچه طول امل گرفتار ساخته شاخ بشاخ میدواند - همه از بیخوردی
 غافل از آنکه گزند عین الکمال عدم همه وقت در دنبال است و این
 هستی موهوم با سائر آرزو و آمال در معرض فنا و زوال - نه نعمتش پائدار
 است و نه راحتش برقرار - از خنده گل و فریاد بلبل کیفیت این راز عیانست
 و از رنگ گلشن و نیرنگ چمن حقیقت این معنی بمیان که نشانی
 نشاط این موطن فرح و انبساط که حسن لطافت روحانی در آن بکار

نرفته و بنظر فریبی نزهت آباد فراغ خاطر شان ارباب غفلت گشته
انگیخته خمار غم انجامی است و شیرینی مرادش آمیخته زهر هلاهل
ناگامی - کسی چه داند که این گنبد نیلگون و این خرگاه منقش
که سرکوب جهان و محیط نقطه ارض است چرا در هر آنی گوناگون نقشهای
بدیع نمودار ساخته عقل دانا را از مشاهده آن در رطبه حیرت می افکند -
و در هر زمانی لعبتی چند از پرده خفا بعالم ظهور فرستاده فکر معنی رسان
را محو دریانت آن میکند - گاه یکی را برصول مرام چون گل از نسیم مهر
سرسر خنده نشاط میگرداند و گاه دیگری را بدرد ناگامی چون بلبل
چشمه چشمه خون از دیده می راند *

رحلت بادشاهزاده محمد دارا شکوه ازین
جهان بی مدار بدار النعم ابدی و جوار
رحمت ایزدی و کشتن بادشاهزاده محمد
مراد بخش بفتوای قاضی گوالیار
و فرستادن سلطان سلیمان شکوه
و شاهزاده سلطان محمد بقلعه
گوالیار و خورائیدن کوکنار
و درگزشتن شاهزاده سلیمان
شکوه باجل طبعی

دین دیر دیر بقلی ابد خدای جهان آفرین را سز
کسی کی دین دیر دارد بیان که کی بود دارا کجا کجایان

چو جاوید گیتی نماید بکس * جهانبان جهان آفرین است و بس
 چنین داند آنکو خدا بنده است * که گیتی بگیتی گزارنده است
 کلک حقایق نگار و قلم واقعه گزار کیفیت روانه شدن شاهزاده محمد دارا شکوه
 بعالم بقا بدین نظم در ساک تحریر می کشد که چون آن گرفتار پنجه تقدیر
 و مرکز دایره الم ناگزیر که خورشید عمرش مشرف بر غروب گشته و کویب
 اقبالش بهبوط و بال فرورفته بود مانند پرگار بگرد محیط نقطه خلافت بر آمده
 با جهان جهان سرگشتگی و عالم عالم بخت برگشتگی در فرارگاه گزر
 خواجه خضر رسیده باقتضای قضا گردن بطوق رضا داده در کنج آن مکان
 خونفشان مانند آب حیات در قید ظلمات نفسی چاند آرמיד از امهات سفلی
 پیامش آمده و از آبی علوی سلامش رسیده از دریانت گرامی رتبه
 شهادت و ادراک این درجه والای سعادت آگاه ساخت - اگرچه بحسب
 ظاهر مانند خردوران کار آگاه بصدمة قدر از جا نرفته خود را بقضا
 تسلیم نمود و بشدت دریانت آن درجات عالی و مراتب والا از خود بر نیامده
 منتظر دعوت داعی حق بود اما فی الحقیقت حجاب هوش و پرده چشم
 و گوش دور انداخته جان مشتاقش بتماشای جمال جهان آرای واحد
 بی نظیر از تن بیرون رفته و بخیال آشنا رونق مرآت الحقیقت وحدت وجود رو
 از آینه کثرت نمی شهود بر تافته در نظر ظاهر بینان نمودی
 بر روی کار و مثالی بر صفحه اعتبار مانده بود چون وقت گزشتن از جهان
 زود گزر شد و هنگام وقوع واقعه ناگزیر در رسید اختر از غایت حسرت بصورت
 خنجر در سینه فلک نمودار گشت و مهر از نم این مصیبت در ظلمت
 حجاب نور رفت و سلامت حال و استقامت مأل از دار دنیا رخت بسته
 ستیزه گردون دود از فهاد جان جهان بر آورد و افواج تیره دل شب پنجشنبه
 بیست و دوم ذی حجه سنه هزار و شصت و نه هجری شامیانه فیلقام ظلام

بر فضای انجمن خاص و عام جهان کشیده از چهار جهت دامان این
لاجوردی خردگاه فروهشت - و سراقق قیروگون بر دور دایره افق نصب کرده قف
تا قاف قیوران عالم را احاطه نموده مؤکلان قاهر بصورت هولناک از در درآمد
قصد ازالۀ حیات آن رفیع الدرجات نمودند - و ارادۀ اعداء آن بیکر نو آئین که
ید قدرت شامله آنرا بسالهای دراز ساخته بود بمیان آورده خنجر بر گلوبی
فازیندش کشیدند - سبک خوامی آن تازه گل گلشن سلطنت و کامرانی
از بوستان عمر و جوانی با آن همه حسرت و نگرانی گلستان روزگار را پیرایه
خرانی داد - و گزشتن آن عمر عزیز حضرت صاحبقرانی از دولت و زندگانی
با آن همه بیچارگی و حیرانی با اندرۀ جاودانی بر دلها نهاد - * ابیات *

بنی کاسیب گل بودی دروغش * فلک بین تا چسان زد زخم تیغش
سپرمی کرد خورشید از تن خویش * وی تقدیر یکسو کردش از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید * نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
فضا گامد ز بهرش ز آسمان زیر * قلم چون رفته بودش راند شمشیر
مجموعه چون آن زیب مجموعه عزت که موج خوفش خاک را در چمن لاله
گرفته چهره بخون شهادت رنگین ساخته مانند گل با سینه صد چاک از
چمن دنیا رحلت نمود با همان لباسی که در بر داشت آورده در روضه
حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه مدنون ساختند - قلم قدرت و خامه
تقدیر بطور آن شهید مضمون فاعتبروا یا اولی الابصار بر کتاب پیش طاق
روزگار نگاشته سرمایه عبرت بارباب خبرت داد - چون بیان این واقعه
بر لوح زبان خلاق در صورت گزارش جریان یافت و خصوصیات احوال
ایام حادثه زامی و صدور این امور عبرت نمایی الم انما در مرآت الحقایق
باطن آگاه اعلیٰ حضرت کما هو الواقع پرتو انداخت ازین جهت که
معامله باختیار آن حضرت نبود از کمال ملال و هجوم اندرۀ بسکوه آمده

هر لحظه صورت اجل معجل در آنکه معاينه احوال برای العین
 میدیدند و هر نفس بسکرات دوچار گشته بخون دل رخسار افروز
 بخت می گردیدند - از آن رو که بلا بیشتر متوجه اهل صفاست و رفیع و عفا
 همواره نصیب اهل صفوت و ذکا چنانچه قیاس این حال از احوال انبیا
 پیدا ست و تصور این معنی از پیش آمد اوقات اولیا هویدا فلک بی مهر
 کفایت باین جسارت نکرده چندین دافع دیگر بر دل و جگر آن حضرت نهاد
 و بلا فصل درد بر درد افزوده سیل خون از دیدن مبارک آن حضرت کشاد -
 یعنی درین ایام میرزا راجه جی سنگه به تنبیه نصایح هوش افزا زمیندار
 سری نگر را از گران خواب بیهوشی بیدار ساخته پیغام داد که اگر
 می خواهد که بنیاد دولتش از تذبذب سطوت قهرمان قهر و صدمه صرصر
 صولت اولیای دولت از پا در نیاید شاهزاده سلیمان شکوه را بهر نوع که
 داند روانه حضور نماید - زمیندار مذکور نظر بجانب تعظیم مرسل نموده
 کما ینبغی تکریم فرستاده بجا آورد و در قبول فرموده ایستادگی نمود
 آن شاهزاده را مقید و مسلسل مصحوب پسر خود بدوگاه عالم پناه فرستاد -
 حضرت خاقان گیتی ستان بعد از دو روز او را بحضور طلبیده دیدند و فردای آن
 با بادشاهزاده عالی قدر سلطان محمد روانه گوالیار نموده برای هر کدام
 خوراندن کوکبا مقرر فرمودند - چون عقل باصلاح فاسد و رفع مفاسد حکم
 می فرماید و مفتی شرع ارتکاب ضرر خاص بجهت اکتساب نفع عام
 تجویز می نماید لجرم پسران علی نقی را که مدعی خون پدر بودند
 همراه خواجه بهول بگوالیار فرستاده بدو امر فرمودند که بعد از ثبوت شرعی
 مراد بخش را بقصاص رسانند - چون مدعیان در آن جا رسیده بحضور
 قاضی گوالیار گفت و گوی آغاز نهادند شاهزاده مجیب گشته بر زبان
 آورد که اگر حضرت خلافت مرتبت پلس عهد و وفا بموعود در نظر داشته

از خون این نامراد می گزشتند فاصل دولت و سلطنت والا نداشت -
 اگر خواهی تا خواه توجه اشرف مصروف برین است که وجود بی سواد
 این ضعیف در میان نباشد مواجهه باین قسم مردم کم مایه چه لطف دارد
 هر چه می خواهند بکنند - آنکه باشا قاضی آخر روز چهارشنبه بیست
 و یکم ربیع الثانی سنه یک هزار و هفتاد هجری در نفر چیله بدر زخم
 شمشیر آن شاهزاده رفیع الشان را از تفنگی ساحت زندان نجات داده
 جسدش را بقلعه گوالیار بخاک امانت سپردند - و بتاریخ یازدهم شوال سنه
 یک هزار و هفتاد و دو هجری در سن سی سالگی سلطان سلیمان شکوه نیز
 بمعنی محافظان از مطمورا زندان بفراختی عالم بقا انتقال نموده باجل
 طبیعی در گوشه متصل شاهزاده مراد بخش مدفون شد - الحمد لله که
 باوجود اصابت این مایه عین الکمال که نسبت به بندگان اعلی حضرت وقوع
 پانته و می یابد بر وفق مرغیات الهی راضی بقضای یزدانی بوده سر رشته
 صبر و شکر هیچ گاه از دست ندادند و تا دم واپسین و نفس آخرین کشته
 روزگار و درود فلک را بی چین جبین و اکراه خاطر غذای صبر و استقامت
 می ساختند - الحق سبیل بزرگان والا مقدار خرد آئین همین است که
 اگر از بیروشیهای روزگار امری پیش آید که بر وفق مراد نباشد و نقشی
 صورت بندد که مطابق پیش نهاد خاطر و قرار داد دل نبود از خصوصیات
 احوال انبیلی عظام قیاس کار و شمار گرفته سرمایه تسلی خاطر و مایه
 قوی دلی فراست می آورند و در امثال این احوال دل بد نکرده فرین
 رضا و تسلیم می باشد - بی شائبه تکلف آن حضرت در پایداری تحمل
 این گونه مصائب خاصیت انبیا دارند از آنست که بصدق عقیدت و حسن
 خاتمت در هیچ وقتی از اوقات کلمه از سر نوشت در میان نمی آرند - مجمل
 درین مدت هفت سال بسی وهن و فتور باحوال هوا خواهان آن حضرت راه

هر لحظه صورت اجل معجل در آنکه معاینه احوال برای العین
 میدیدند و هر نفس بسکرات درچار گشته بخون دل رخسار افروز
 بضت می گردیدند - از آن رو که بلا بیشتر متوجه اهل صفاست و رفیع و عفا
 همواره نصیب اهل صفوت و ذکا چنانچه قیلس این حال از احوال انبیا
 پیدا ست و تصور این معنی از پیش آمد اوقات اولیا هویدا فلک بی مهر
 کفایت باین جسارت نکرده چندین داغ دیگر بر دل و جگر آن حضرت نهاد
 و بلا فصل درد بر درد افزوده سیل خون از دیده مبارک آن حضرت کشاد -
 یعنی درین ایام میرزا راجه جی سفکه به تنبیه فصیح هوش افزا زمیندار
 سری نگر را از گران خواب بیهوشی بیدار ساخته پیغام داد که اگر
 می خواهد که بنیاد دولتش از تفت باد سطوت قهرمان قهر و صدمه صرصر
 صولت اولیای دولت از پا در نیاید شاهزاده سلیمان شکوه را بهر نوع که
 داند روانه حضور نماید - زمیندار مذکور نظر بجاذب تعظیم مرسل نموده
 کما ینبغی تکریم فرستاده بجا آورد و در قبول فرموده ایستادگی نمود
 آن شاهزاده را مقید و مسلسل مصحوب پسر خود بدرگاه عالم پناه فرستاد -
 حضرت خاقان گیتی ستان بعد از دو روز او را بحضور طلبیده دیدند و فردای آن
 با بادشاهزاده عالی قدر سلطان محمد روانه گوالیار نموده برای هر کدام
 خوراندن کونکار مقرر فرمودند - چون عقل باصلاح فاسد و رفع مفاسد حکم
 می فرماید و مفتی شرع ارتکاب ضرر خاص بجهت اکتساب نفع عام
 تجویز می نماید لاجرم پسران علی نقی را که مدعی خون پدر بودند
 همراة خواجه بهول بگوالیار فرستاده بدو امر فرمودند که بعد از ثبوت شرعی
 مراد بخش را بقصص رسانند - چون مدعیان در آن جا رسیده بحضور
 قاضی گوالیار گفت و گوی آغاز نهادند شاهزاده مجیب گشته بر زبان
 آورد که اگر حضرت خلافت مرتبت پاس عهد و وفا بموعود در نظر داشته

از خون این نامراد می گزشتند نقصان بدولت و سلطنت والا نداشتند -
 اگر خواه ناخواه توجه اشرف مصروف برین است که وجود بی سواد
 این ضعیف در بیان نباشد مواجهه باین قسم مردم کم مایه چه لطف دارد
 هر چه می خواهد بگذرد - آنکه باشاره قاضی آخر روز چهارشنبه بیست
 و یکم ربیع الثانی سنه یک هزار و هفتاد هجری دو نفر چیله بدر زخم
 شمشیر آن شاهزاده رفیع الشان را از تنگنای ساحت زندان نجات داده
 جسدش را بقلعه گوالیدر بخاک امانت سپردند - و بتاریخ یازدهم شوال سنه
 یک هزار و هفتاد و دو هجری در سن سی سالگی سلطان سلیمان شکوه نیز
 بسمعی محافظان از مظلومان زندان بفراخفای عالم بقا انتقال نموده باجل
 طبیعی در گزشتن متصل شاهزاده مراد بخش مدفون شد - الحمد لله که
 باوجود اصابت این مایه عین الکمال که نسبت به بندگان اعلی حضرت وقوع
 یافته و می باید بر وفق مرغیبات الهی راضی بقضای یزدانی بوده سر رشته
 صبر و شکر هیچ گاه از دست ندادند و تا دم واپسین و نفس آخرین کشته
 روزگار و درودها فلک را بی چین جبین و اکراه خاطر غذای صبر و استقامت
 می ساختند - الحق سبیل بزرگان والا مقدار خود ائین همین است که
 اگر از بیروشیهای روزگار امری پیش آید که بر وفق مراد نباشد و نقشی
 صورت بندد که مطابق پیش نهاد خاطر و قرار داد دل نبود از خصوصیات
 احوال انبیای عظام قیاس کار و شمار گرفته سرمایه تسلی خاطر و مایه
 قوی دلی فرادست می آورند و در امثال این احوال دل بد نکرده قرین
 رضا و تسلیم می باشند - بی شائبه تکلف آن حضرت در پایداری تحصیل
 این گونه مصائب خاصیت انبیا دارند از آنست که بصدق عقیدت و حسن
 خاتمت در هیچ وقتی از اوقات کلمه از سر نوشت در میان نمی آرند - مجمل
 درین مدت هفت سال بسی وهن و فتور باحوال هوا خواهان آن حضرت راه

یافته بسیار قضایای ناشایست صورت بسته که خامه ادب گزار نجویز
فکارش سر جمله از آن ناکرده دلیری ذکر و اندازاً شرح آن داستان دور و دراز
ندارد - بهر تقدیر چون وقت آن رسید که کار پردازان عالم بالا آن حضرت را
بجهانبانی عالم دیگر خوانند و لباس حیات مستعار از آن حضرت انتزاع
نموده خلعت زندگانی جاودانی پوشانند لاجرم بذایر حکم مقدمه مذکوره
بفلن داستان پرداز باوجود خود کامی و گرم لگامی از پویه آن وادی
عطف عیان نموده کیفیت خرامش بادشاه خلد آرام گاه بسیر گلشن ارم
و نزهت کده فردوس برین به فکارش می آورد *

خرامش بندگان اعلیٰ حضرت خاقانی صاحبقران
ثانی شاهجهان بادشاه غازی ازین
وحشت سرا بسرابستان ریاض قدس
وقرین ملال گشتن متوطنان
عرصه وجود ازین
مصیبت علم

گرت در سینه چشمی هست روشن * بعبورت بین درین فیروزه گلشن
ازین گلها که بینی گلشن آباد * برنگ و بوی چون طفلان مشوشاد
نگر تا چند گلین تازه بشگفت * که از یک صدمه دی بر زمین خفت
به دولت راست پیوست استواری * نه محذت نبی - ز دارن پایداری
جهان را با همه جور این هنر هست * که نبود شیون و شادیش پیوست
که آرد محذت و گه کامرانی * به کم مدت برد هر دو کوانی

اما بعد این حکایت درد انگیز و قصه مصیبت آمیز که سوادش از دود
شمع دل نه از دود چراغ گل بر صفحه بیان نگارش پذیرفته از هر لفظ پر سوزش
دود غم برخاسته آتش بدل آب حیوان میزند و از هر کلمه اش که مایه
درد دل است خون حسرت می چکد هر زمان فقر آتش مانند موج از
بیتابی از جا بسته و نکاتش از گرمی معنی گلو سوز چون سپند فریاد کفان
از جا رفته تو گوئی سطورش سنبلستان بوستان حسرت است مانند
ماتمیان گیسو کشاده و حرفش بنفشه زار کنار جویبار مصیبت است
بلباس سرگواران در نظرها جلوه داده مشتمل است بر قضیه ناگزیر و واقعه
بیرون از تدبیر حضرت سلطان السلاطین زمان بادشاه بادشاهان جهان منظور نظر
رحمت ایزدی مظهر فیوضات سرمدی آفتاب ارج عزت و اقبال سعد اکبر
برج عظمت و اجلال مالک رقاب ملوک عالم کار فرمای دارالخلافه آدم
مطلع انوار هدایت و آگاهی بهین مرآت تجلیات نامتذهبی مهر سپهر
عز و تمکین نیروی بازوی دولت و دین زینت افسر سرافرازی شهباب الدین
محمد ثانی صاحب قران شاهجهان بادشاه غازی که مدت سی و دو سال
بکمال جاه و جلال و نهایت تمکین و استقلال ملک زانی و کار فرمائی کرده
جهانگیری و جهانداری را رسوم نو و قوانین تازه وضع فرموده ازین رو درگاه
سپهر اشتباهش باندک فرصتی مرجع و مجمع اصناف امربل مجموعه
زبده و حلاصه هنرمندان عالم گردیده ببرکت توجه و الایش سرزمین دلنشین
هندوستان گلستان جهان آمده عهد عاقبت مهذبش موسم بهار روزگار بل سن
شعبان لیل و نهار گشت - و چون زوی سریر فرماندهی این کشور از جلوس
شاه فلک جاه محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی زینت یافته
آن حضرت بنا بر اقتضای قضا از زوی بی اختیاری در قلعه اکبر آباد
عزالت گزین شده تا انجام کار و فرجام روزگار که اختر بخت هوا خواهان

آن عالی جناب از اوج طلوع و صعود بحضیض هبوط و افول افتاد درگاه نایسته
 در احسانش بسان در بچه مبداء فیاض پروری دلها باز بوده اهل در پیروزه
 را همه وقت بدان راه بود و پیوسته بصر جود جاری و سرچ انگیز گشته
 بسیلک سید فاضل دیندار میر سید محمد قنوجی که ظاهر و باطنش بمآثر
 معصومه و مغاخر ستوده آراسته و از آغاز سال سی و دو همه وقت در
 مجلس اشرف حاضر بوده به بیان آیات قرآن مجید و احادیث ادای
 حق و ام مقام نموده حاضران مجلس را مستفید می ساخت باصحاب
 حوایج فراخویر حال و قدر احتیاج و استحقاق می رسید - در عین این حال
 که بجمعیت کمال در گوشه مسکنت و انزوا بفراغ خاطر و دل صابر ساعات
 شبان روزی را که قرین سعادت و بهروزی بود تقسیم اقامت و ظایف طاعات
 و عبادات و ادای فرایض بجمع سنن فرموده پیوسته بتلاوت مصحف
 مجید و تکریر آیات آن و اوراد و استماع احادیث و مذکور بزرگان سلف
 اشتغال داشتند و اناض داد و دهش و بخشش و بخشایش را شمول
 کلی بخشیده عجب آنکه اکثر اوقات در لباس سخنی چند که دلالت
 بر قطع علائق تعلقات صوری می نمود بر زبان مبارک می آوردند و ذکر حرف
 انتقال و ارتحال ازین مرحله فنا و زوال باعث انبساط و صفا و خوشی
 وقت و حال آن حضرت گشته وحشت و نفرت بخاطر مبارک راه
 نمی یافت -

چشم بد دهر را خبر شد نا سازی روزگار سر شد
 فلک جفا کار اکتفا بر بی مهری سابق نکرده بستیزد تازه برخاست و برین
 حال هم بشک برده سنگ تفرقه بمیان جمعیت انداخت - کیفیت
 این معنی غم اندوز این صورت دارد که چون نزدیکیان بارگاه
 عزت را بانواع اوجاع و اقسام آلام امتحان می نمایند و ابواب

در پنج و عفا بر روی مقربان آن درگاه می کشایند لاجرم بیگم ناگاه
 در گهروی از روز یکشنبه یازدهم رجب سال هزار و هفتاد و شش هجری
 مانده در آغاز سال هفتاد و پنجم شمسی که سن مبارک آن حضرت به
 هفتاد و شش سال و سه ماه بیست و پنج روز قمری رسیده بود از سبب
 مالیدن تیل ساخته رزق الله ولد مقرب خان گیرائی حرارتی در بدن
 مقدس اثر کرده عارضه ناملایم حبس بول و پیچش شکم عارض وجود گرمی
 گردیده طرفه گرانی پیرامن کالبد روحانی آن پیکر قدسی گشت - و پانزده
 روز ازین آزار صعب صاحب فراش بوده در عرض این احوال اگرچه بعد
 از نه روز علاج بغدادی جراح کارگر آمده بند از راه بول برخاست
 و قاروره بدستور سابق آمدن گرفته تخفیف کلی ازین راه رو داد
 اما چون چاره تقدیر از سرحد اقتدار بشر بیرونست و دفع مقتضای قضا
 از حوصله طیقت خردمندان افزون از جهت ضعف قوی که از تاثیر الم
 ناشی شده بود قوت ساقط گشته ضعف استیلا گرفت - و خشکی لب
 و زبان از خوردن شربتهای سرد بهم رسیده روز بروز تغییری فاحش
 در مزاج گرمی راه یافت - درین وقت و چنین کوفت که مردان قدسی
 فطرت را قدم ثبات از جا رفته آزادگان تجرد منفس دل می بازند آن حضرت که
 خالی از نشای و لایتنی و ربطی بمبدأ نبودند باعلام الهام الهی از رسیدن وقت
 انتقال بجوار رحمت نامتناهی آگاهی یافته اسباب تجهیز و تکفین را
 خود ترتیب داده از فواب قدسی القاب بادشاهزاده جهان و جهانیا بیگم
 صاحب درخواست مراعات خاطر و دلجوئی ثمرآ پیش رس نهال سلطنت
 پر هنر بانو بیگم که بحسب سن و سال از هر چهار بادشاهزاده والا مقدار و هرسه
 دختر نیک اختر کلان است و از بطن کریمه دودمان نجابت و شرافت صبیحه
 رفیقه میرزا مظفر حسین صفوی بوجود آمده و اکبر آبادی محل و دیگر

حرمهای محترمه نمودند - و پس از آن مراسم وصیت و وداع بجا آورده بصدقه
 تسلیه و تشفیة خاطر حزین و قلب اندوهگین آن ملکه خجسته صفات
 درآمده انواع عواطف صوری و معنوی بظهور رسانیده بخواندن آیات قرآن
 مامور فرمودند - و خود نیز بر وقت تمام دهان درفشان را که درج جواهر
 اسرار الهی بود ابواب از حلاوت کلمة شهادت ساخته از خواندن آیت
 ربنا آتفنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
 سه گهزی از شب در شنبه بیست و ششم رجب سال حال مذکور
 گزشته بشوق ادراک سعادت اقامت در جوار رحمت ایزدی بیای
 جابت دعوت راه سرمنزل مغفرت ایزدی پیموده بمسند گزینی قصور
 بهشت و همشینی ارواح مطهرة توجه فرمودند - باوجود آنکه ملکه روزگار
 بانوی بانوان والا مقدار بمقتضای پاس ادب و تقدیم لوازم ارادت و حق
 ابوت سرانجام برداشت و بزرگ داشت موافق شان و شوکت آن حضرت
 درست نموده خواستند که بعد از طلوع صبح نعش انور مطهر آن قبله روزگار
 را بعز و وقار بروضه منوره که مقیاس هندسه خود از قیاس قدر اساس
 و تقدیر مقدار سقف و جدار آن کوتاهی می نماید و فسحت حوصله اندیشه
 مهندس پیشه از مساحت ساحت آن به تنگی می گراید و باعتبار وقوع
 آن در گلشن فردوس زیب برگذار دریای جود نمودار جنات تجری من
 تحقها الانهار است و از غایت فیض بخششی و دلکشائی فضا و فرح افزائی
 ساحت و صفا پروری مقام بر روی زمین بچشم فلک هزار چشم در نیامده یادگار
 روزگار است و چرا چنین نباشد که سر تا سر صفا و جدار آن از سنگ مرمر
 صاف شفاف در عهد اعلیٰ حضرت بصرف پنجاه لک روپیه در مدت بیست
 سال باتمام رسیده بام تا شام از هر لوحش سفیده صبح صادق پرتو ظهور دارد
 و تماشائی را از دیدن آن آرزوی تفرج خلد برین از یاد میبرد رسانیده

عالمی را از دولت دریافت سعادت همراهی و ادای نماز جنازه بهره ور
 فیض جاوید سازند - الحق های آن داشت و لازم چنین بود که نعش
 مبارک آن مورد جلوه صفات جمال و جلال را که هم درش رضوان و مغفرت
 حضرت عزت بود ارکان دولت و اعیان حضرت از دولت خانه تا روضه منوره
 بکمال تعظیم و نهایت تکریم درش بدوش رسانیده دریافت این سعادت عظمی
 سرافرازی دارند می اندوختند و اعیان اکابر و اعالی اهل اکبر آباد
 و سائر اشراف و اعظم و ائمه و موالی اطراف و جمیع فضلا و علما و ارباب
 وزع و تقوی و اصحاب عمایم حاضر آمده سر و پا برهنه کرده گرد و پیش نعش
 مقدس کلمه گویند و تسبیح خوانان بذکر تکبیر و تمجید غلغله در گنبد درآور
 می انداختند و از هر دو طرف آن حضرت سامان طرازان سلطنت
 دستها بریزش سیم و زر برآورده بجهت ترویج روح و روان و فرحت
 و سرور آن قبله زمین و زمین چندان نثار رهگذر نعش انور می نمودند که
 خرمن خرمن درهم و انبار انبار دینار بجهت بی برگان روزگار ذخیره می شد
 و غنی و فقیر از خوان احسان بهره ور و زنه بر می گشتند اما چون بندگان
 حضرت در دارالخلافت شاهجهان آباد تشریف داشتند و بیگم صاحب
 همه جهت بی اختیار و مدار کار در دست دیگران بود آخرهلی شب از
 راه زینة شاه برج بروضه منوره رسانیده بعد از ادای نماز جنازه وقت دویم
 زمین را بشکافته و آن زنده دل را که آیه رحمت الهی و گنج فیض نامتناهی
 بود بودیعت نهادند -

* ابیات *

به پیرانه سر گنبد تجوزد	بشاهنشاه دهر بین تا چه کرد
مباد آن گلستان که سالر او	بدین خستگی باشد از خار او
نغیر از جهانی که شاه جهان	ازو شد دل لوده سوی جهان
مگر جوهر مردمی گشت خورد	که در مردمان مردمیها ببرد

بیچشم اندرون مردمک را کلاه هم از مردن مردمی شد سیاه
 درایح ذات مقدس آن روح مجسم باطن ارض را لبالب از عطر فیض ساخت
 و تن ارجمندش که جان مصور بود زمین مرده را پیرایه زندگی بخشید -
 رضوان سعادت نشان از پرند دیده حور عین و پرنیان خوبی نازک نازنیشان
 بهشت برین پا اندازش نموده ساخت جنت را به بساط شادگامی
 و خرمی هزاران زیب و زینت داد - و از انوار قدوم آن سرور ادب پرور
 زینتی دیگر بر آذین آن بسته برسم شگون ابواب نشاط بر روی مقدسان عالم بالا
 برکشاد - و ساقیان بزم خلد با زلال رحمت باستقبال آمده مبارکباد
 خیر مقدم بجا آوردند و حوران فردوس ورود آغاز نموده زلال امرزش برایش
 نعهفه آوردند - زهی ارجمند گوهر روحانی که تا زینت افزای خطه وجود
 بود بیچشم جهان در جامه معشوق جلوه می کرد و در نظر اهل طلب
 بلباس وجدان مطلب مصور می شد و چون از دنیا رحلت نمود از توالی
 مغفرت شاد کام و از میامن رحمت خاص قرین اقسام آسایش و آرام
 گشته بر صدر جنت جاگزید -

* ابیات *

زمین چون ننازد که آن پاک دین
 چو گنج است پنهان بزیر زمین
 بخاک آن تن پاک کرده قرار
 چو آیات مصحف بضط غبار

ارزنده گوهر درج عصمت بیگم صاحب و دیگر محترمان حریم دولت
 و اقبال از مشاهده این حال روی گلگون را بضرب طباغچه نیاکون ساخته از
 صدف دیده دریا دریا گوهر آبدار بر زمین ریختند و از غایت سورت همه چون
 مردم دیده تن بلباس سیاه داده بخون دل رخساره افروز بخت گردیدند -
 و دیگر سائر نقاب گزینان حجاب عزت از وقوع این حادثه اندوه زا خورشید

رخسار را در ظلمت گیسو نهفته از لعل ابدار بجزع و فزع آتش در خرگاه
 فلک زدند. و بفاتحه جانگداز گرد فدا از بزیاد بقای دوران بر آورده از موج خیز
 طوفان اشک سعینه حیات جهان را بفرقاب یاس دادند. کاکل تابدار
 و سنبل ابدار ساسله موین از کشاکش انامل مانند تاریهای جنگ از
 مضرب غم بفریاد آمده از هم. موج جدا جدا زفیر بر می آمد. و پیدچک طغی
 مسلسل لاله رخان* از آویزش پذیرفته اندوه تاری نار گشته خود را بی تابانه
 بر آفتاب می زد. خانه بیگم صاحب که درین مصیبت عالم از فوط انعدام
 شکست و آرام بود و سو کذده هر لحظه صورت اجل معجل در آنگه معافانه
 برای العین می دیدند و از کمال ملال و هجره اندوه بستوه آمده بنین
 * ذوحه در انگیز می پرداختند.

* ابیات *

ای آفتاب من که شدی غائب از نظر
 آیا شب فراق تو کی بود سحر
 ای پادشاه عالم و ای قبله جهان
 بکشای چشم رحمت و بر حال من فکر
 زلم چونوی ز غصه و بدم بود بدست
 سوزم چو شمع در غم و دردم بود از سر

دریغ از فغان گشتن آن روی چون صاه در گرد تیره از جفای آسمان
 و افسوس از فرود رفتن آن فیروز نور افروز در چاک سینگ خاک از فتنه
 آخر الزمان. اجل را زحم نیامد که آن چنان شجر بر میند بوستان عز و جلال را
 بخاک افکند و فلک را دریغ نیامد که آنچنان سر سپه گلستان خلافت
 را از کنار جوانپار زندگی برکند. ای روح مجسم وقتی بوی گل بر نذرت
 گوانی میکرد اکنون در زیر انبار گل چونی. و ای جان مصور وقتی
 حرکت نسیم جسم نازنیت را زنی می آورد حالیا در نه خاک چونی.

* نظم *

شد گره از گریه چون گرداب دریا در گلو
 گو خدا آسان نسازد کار بر من مشکلاست
 گرد رخسارش بگیسو پاک کن ای حور عین
 میزبانی کن که مهمانی عجب در منزلت
 ای اذیس گور دمسارش بهحسن خلق باش
 خاطر او را نرنجانی که بس نازک دلست

بادشاهان دولت که مشکوٰۃ نور ارض و سما است چرا بعزالت گزیننی خو
 گرفته و جمالت که کعبه اهل عفاست چون از مهجوران رخ نهفته -
 قسم بچاه و جلالت که بی پرتو آفتاب رخت شب تاریک غم کیشان
 بر بصیر نمی آرد و بی فروغ ماه دیدارت جهانی سرگشته ظلمات حیرت
 بوده راه بجای نمی برد - یکی از مشرق چهاروکه مهر کرد از جلوه در
 کار مشتاقان کن که عالمی بیلای درد افتاد گرفتار است و دمی از فروغ
 نور حضور مجالس خاص و عام را روشنی نیک اختری ده که جهانی از
 محرومی رخت سوگوار است - سریر گوهر بار و عرش مینا کار از فراق
 جلوس مبارک همه تن خون گشته از چشم چشمه گوهر آبدار بدامن
 می ریزد - و قرة العین سحاب که با مید پا بوس مبارکت از آغوش صدف
 جدایی گزیده تن بمصاحبتش داده بود از درد حرمان رنگ بر رو شکسته
 در آب و تاب خود می طپد *

القصة در شبستان دولت قیامت کبری قائم گشته سوگ بمرتبه
 استیلا یافته که مستوران جنت بصدمة هانی هانی بالولای حرم سوری
 عزت از جا در آمده با گریبانهای چاک مراسم تعزیت بجا آوردند - و از آه
 و ناله سوگواران که در گنبد میذا پیچیده بود بذات گردون بجهت

تقدیم لوازم ماتم داری در و سو کشاده از اقامت لوازم ماتم داری چیزی
بافی نگزاشند

* نظم *

مه و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
روز و شب بر حال آن صاحب لوا بگریستند
سینه اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود
مانندین در آب و مرغان در هوا بگریستند
استانها را هزاران دیده بر اهل زمین
هدیچو بباران بهاری در هوا بگریستند
خاق و تمام هر طرف نوحه کفان و سو کفان
کو نکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
خبرش گریه و بانگ عزای کس نخواست
سکه در هر خانه از اهل عزای بگریستند

مجملاً از وقوع این واقعه درد افزای شکیب گاه سلامت حال و استقامت
مآل از جهان رخت بسته ستیزا گردون گرد از نهان گیتی بر آورده کوه کوه ام
و جهان جهان اندوه بخطایها راه یافته زمین بر فوار پیش بلکه آسمان بر
مدار خویش نمازده و کوچه و بازار شهر نمودار استغیر گردیده از هر خانه
مویاد و شیون بآسمان برخواست و آشوب محشر از هر طرف پدیدار گشته
عشرتکدا گیتی را ماتم کدا ملال ساخت - اکنون جهان کو بغم نشیننی که
از شادی اثری نماند و فلک او خون گری که در مهر از صدف آسمان

* نظم *

بیرون رفت -

کی ز دل کلفت این حادثه کمتر گردد
مگر آن روز که شاهم ز سفر بر گردد
خود گرفتم که فلک فکر تلافی دارد
راحتی کو که بلین رنج برابر گردد

هیچ رو نیست ز دوران دو رو خاطر خواه
کار بهتر نشود گرچه ورق بر گردد

چون بیدارمان که دل عالمی بدرد آورده به آه و ناله دفع نمی گردد
تسلیم خاطر از گفتن و نوشتن میسر نمی آید بلکه اگر عرصه سخن چون آسمان
وسیع گردد محیط شمه از آن نمی تواند گشت و اگر متون کتب و بطون توارینم
تا روز جزا بذكر مجملی از آن پر شود هنوز اندکی از بسیار باظها نرسیده باشد
درین صورت قلم شکسته چه نویسد و تا کجا نویسد - امید که تا بذای این دیرینه
دیر بجا باشد اثر خیر آن بهین رقم خامه قدرت کتابه پیشطاق این بلند
رواق باد و تا بذای این دار فنا را بقا باشد ذکر باقیات صالحات و شکر خیرات
جاریات آن محیط جود و احسان ورد زبان پیر و جوان گرداناد *

انمودگی از احوال برکت اشتمال اهل حال و قال
از سادات عظم و مشایخ کرام و علمای علام
و فضلامی انام و اطبای حذاقت پیشه
و شعرای لطیف اندیشه و امرای
عالی مقدار که ادراک سعادت
عهد میمنت مهد حضرت
صاحب قرآن ثانی نموده اند

چون ابواب انواع برکات و میامن بر روی فائحه این کتاب مستطاب بین
فتح الباب توحید و نعت و مبدعیت آل و اصحاب مفتوح گشته لاجرم

خاتمه آن را بتذکار احوال و آثار زمره ابرار و احوار که بنابر مقتضای ضمیر خبر صدق مشعرون عند ذکر الصالحین بنزل الرحمة از روی یقین مستلزم نازل گواهد و مراجع عالم بالا و احیان ذکر شان بیشک از عظام افتخار فیوضات و فتوحات ایزد تعالی است کامل نصاب برکت و شامل نصیب میمنت می سازد تا مگر ریخته کلک گسیخته سلک این شکسته مقل خسته بال ازین پیوند اتساق و انتظام پذیرفته سر رشته یکدستی و ربط فرادست آرد - و بوکه انگیزنده بدان از دست رفته این آشفته حال به نسبت شمایل نفعات انس بومهم نسایم قدس یعنی استیغاس طبایع و قبول قلوب صاحبان برده به زن سر سرمایه طیب خواطر مغبلان اندوزد - چنانچه باقبل گزارش احوال سعادت مآل خداوند این دولت بی زوال درین عهد فرخنده از حسیض بی قدری و خمول باوج شهرت و قبول رسیده - همچنین نظر به پرتو شرح حالات آن طبقه والا نیز تا بامداد روز نشور منظور نظر توجه دیده دران بالغ نظر و مذکور انجمن حضور صاحب خبران سخن پرور گردد - * نظم *

بی خرد را خرد کند بخرد نیک گردد ز قرب نیکان بد
 خاک را ناله مشکتاب کند آب را بوی گل گلاب کند

سلسله سلسله علیه مرتضوی سید محمد

بخاری رضوی

سر رشته نسب والای آن واسطه العقد و زیب آل عبا و مریسة الصدر عترت رسول الله صلی الله علیه و سلم به پنج واسطه تا غوث اعظم شاه عالم و از آن پیشوای سادات ذوی السعادات بمیانجوی بیست و یک بطن کریم کرامت نصاب بوالا جناب شاه ولایت مآب میرسد - و سلسله نسبت آن